



می گم. می شه دیگه غصه نخوری؟»  
دوچرخه همان طور که به ابر نگاه می کرد  
گفت: «نمی تونم. دلم خیلی گرفته. فکر نکنم  
حالا حالاها باز بشه.»

ابر با شنیدن این حرف چرخ محکمی زد، خودش  
را پفکی کرد و باخوشحالی دوچرخه را بغل  
گرفت: «هرچی دوست داری توی بغلم گریه  
کن. قول میدم دلت به زودی باز بشه.» ابر  
او را نوازش می کرد و دوچرخه بیشتر گریه اش  
می گرفت. روزها گذشت. ابر آن قدر او را بغل  
کرده بود که شبیه به دوچرخه شده بود و کم کم  
حال دوچرخه داشت بهتر می شد. آن ها باهم  
پرواز می کردند و تمام درخت ها از آن پایین  
برای شان دست تکان می دادند و می گفتند:  
«روی ما هم ببارید لطفا!» هرچه دوستی آن ها  
بیشتر می شد، دشت ها

سرسبزتر

می شدند. از آن روز

به بعد دوچرخه و ابر را همه با دست در آسمان  
نشان می دادند و با تعجب می گفتند: «اون جا  
رو نگاه کنین. یه ابر دوچرخه ای!» از آن روز به  
بعد دوچرخه ای ابری یا ابر دوچرخه ای (دیگر چه  
فرقی می کند) همیشه در آسمان پرواز می کند  
و هر وقت که می بارد، بچه ها چترهای شان را  
برمی دارند و با شادی به حیاط می روند تا ابر  
و دوچرخه را در آسمان تماشا  
کنند.

عاطفه جوینی

فائزه آیتی